

همایش ملی مطالعات و پژوهش های علمی علوم انسانی

نهاد برگزار کننده همایش: موسسه قانون یار با حمایت معنوی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمانشاه
سردبیر علمی و مسئول برگزاری همایش: دکتر بهنام اسدی شماره مجوز: ۴۸۵۳-۷۸۸۶۴
سال برگزاری همایش: ۱۳۹۷ شماره مقاله: ۸۹۵/۸۳۲ رده بندی کنگره: ب ۵۰۳/۲

قدرت در روابط بین الملل

قباد حاجی زاده

چکیده

روابط بین الملل به مطالعه روابط میان کشورها، نقش کشورهای مستقل، سازمان های بین دولتی، سازمان های غیردولتی بین المللی، سازمان های مردم نهاد و شرکت های چندملیتی، گفته می شود. روابط بین الملل یک رشته دانشگاهی است که چون سیاست خارجی یک دولت معین را تجزیه و تحلیل و تنظیم می کند، می تواند هنجاری و اثباتی باشد. روابط بین الملل به عنوان یک فعالیت سیاسی از زمان مورخ یونانی، توکودیدس، آغاز و در اوایل قرن بیستم، به یک رشته دانشگاهی معجزا در داخل علوم سیاسی، تبدیل شد. با این حال روابط بین الملل علمی، میان رشته ای محسوب می شود. درباره روابط بین الملل تعاریف گوناگونی ارائه گردیده است.

واژگان کلیدی: قدرت، روابط بین الملل، توسل به زور، سیاست خارجی، علوم

سیاسی

بخش اول: بررسی و شناخت واژه قدرت

فرهنگ‌های زبان فارسی، واژه قدرت را در مفاهیم «توانستن»، «توانایی داشتن» که معنی مصدری آن است و «توانایی» که اسم مصدر است به کار برده‌اند (علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه) گاهی نیز مرادف با کلمه «استطاعت» و به معنی قوه‌ای که واجد شرایط تأثیرگذاری باشد به کار رفته است (محمد معین، فرهنگ معین) و همچنین به «صفتی که تأثیر آن بر وفق اراده باشد» معنا شده است (محمد معین، فرهنگ معین) می‌توان گفت، این معنا با مفهوم قدرت در علم کلام شباهت زیادی دارد. کلمه قدرت در اصل از زبان عربی به فارسی انتقال یافته است. قدرت در فرهنگ‌های عربی زبان، در اصل از ماده «قدر» به معنای «ظرفیت واقعی و حدّ نهایی و کامل هر چیز» گرفته شده است. بعضی از ارباب لغت «قدرت» را با توجه به رابطه آن با «قدر» معنا کرده‌اند، از جمله: قدرت خداوند بر آفریدگانش به این معناست که ظرفیت و حد نهایی که خود خواسته و اراده کرده است به آنها می‌دهد. قدرت، با «علی» متعدی می‌شود و در مفهوم تمکن و تسلط بر کسی یا چیزی به کار می‌رود (احمد بن فارس، معجم مقاییس اللّغة و طریحی، مجمع‌البحرین) و بعضی دیگر آن را به معنی غنا و ثروت گرفته‌اند (احمد بن فارس، معجم مقاییس اللّغة) که طبعا با نوعی مجازگویی همراه است و در واقع در این گونه موارد «قدرت» را بر عوامل قدرت اطلاق کرده‌اند. قدرت هرگاه در توصیف انسان به کار رود به معنی حالتی است که با آن انسان به انجام کاری موفق می‌شود، ولی اگر به عنوان وصفی برای خداوند به کار رود به این معناست که او از انجام هیچ کاری عاجز نیست (مفردات راغب) مهم‌ترین واژگان مترادف با «قدرت» در زبان عربی «سلطه» و «اقتدار» است که در زبان فارسی نیز راه یافته است و به ویژه در اصطلاحات «علوم سیاسی» کاربرد فراوان دارد. در ضمن مفهوم لغوی قدرت و مرادف‌های آن متضمن معنی اراده نیز هست. علاوه بر مفهوم لغوی، مفاهیم

اصطلاحی گوناگونی در فلسفه، کلام، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، حقوقی و به ویژه، حقوق اساسی برای کلمه قدرت وجود دارد و هر یک از زاویه خاصی به آن توجه کرده‌اند. در جهان امروز اغلب سیاست‌شناسان و استادان این رشته از دانش اجتماعی، موضوع آن را بررسی همه‌ی سیماهای قدرت در عرصه‌های زندگی سیاسی می‌دانند. ولی مفهومی که از قدرت داریم، مفهومی نسبی است و مانند هر مفهوم دیگر اجتماعی و سیاسی درازای تاریخ تغییر کرده و دگرگونی یافته است. امروز اغلب سیاست‌شناسان هم باورند که اگر به کار بردن قدرت تنها سرشت خصوصی داشته باشد، به آن نفوذ یا قدرت می‌گویند و هرگاه قلمرو و اعمال قدرت از پهنه‌ی خصوصی و محدود فراتر رود و کل یک گروه یا همه جامعه‌ی سیاسی (کشور- ملت) را هدف قرار دهد و همراه با حق اعمال فشار و زور بودن یا احتمال به کار بردن هر گونه‌ای از فشار و اجبار باشد، به آن « قدرت سیاسی » می‌گویند که ویژه دولت است. در زبان فارسی واژه‌های بسیاری که به گونه‌ای مفهوم قدرت را برسانند، هست. مانند: نفوذ، توانایی، نیرو، فشار، اقتدار، اعتبار، فتوا، امر، دستور، داوری، حکم، فرمان، پند و اندرز و حتی واژگانی مانند رهبر، فرمانده، راهنما و معلم متضمن فکر داشتن نوعی توانایی و قدرت برتری کسی بر کس یا کسان دیگر است. بی‌گمان میان همه‌ی این واژه‌ها دو واژه « نفوذ » و « قدرت » بیش از همه‌ی واژه‌های کم و بیش یکسان و مترادف چه در گفتار و چه در نوشتار و به ویژه در متون رسمی به کار رفته است. اگر بخواهیم که تعریض از نفوذ و قدرت به دست دهیم که بتواند این دو مفهوم را از هم مشخص سازد در مورد نفوذ می‌توان چنین تعریف کرد: « نفوذ داشتن حق و توانایی رهبری و فرماندهی است » در حالی که « قدرت، داشتن امکان مادی اجبار دیگری به اطاعت و فرمانبری است ». به زبان دیگر « نفوذ » پایه و اساس رهبری در داشتن توانایی

های معنوی است در حالی که در « قدرت » جنبه ی بهره گیری از توانایی های مادی بیشتر است.

بند اول: پدیده قدرت به عقیده سیاستمداران

برتر اندر اسل معتقد است که «قوانین علم حرکات جامعه قوانینی هستند که فقط برحسب قدرت قابل تبیین اند نه برحسب این یا آن شکل از قدرت» در همین راستا اومی گوید «برای کشف این قوانین لازم است که نخست اشکال مختلف قدرت را طبقه بندی کنیم و سپس به مطالعه نمونه های تاریخی مهمی بپردازیم که نشان می دهند چگونه سازمانها و افراد بر زندگی مردمان تسلط یافته اند. راسل در این موضع گیری فلسفی جهانی از قدرت را مورد توجه قرار می دهد که بقول خود وی در کشف قوانین علم در اجتماع به او کمک می کند. رئالیست های سنت گرا نیز نیروهای محرکه را در جامعه و روابط بین الملل در مفهوم قدرت جستجو می کنند. نوگراها یا مدرنیست ها هم ازین قافله جدا نیستند و مناسبات قدرت را سرچشمه مراودات بین المللی به حساب آورده اند. میل به قدرت در انسان حدودی نمی شناسد، زیرا برخلاف سایر موجودات زنده، آدمیزاد قدرت را نه تنها برای بقاء و استمرار حیات طلب می کند بلکه هنگامی که بحد کفایت از آن برای ادامه حضور در صحنه زندگی دست یافت و خاطرش از بابت نیازهای اولیه مانند خوراک و خواب و اطفاء غرایز طبیعی راحت شد آنگاه ب فکر مدارج بالاتر از تأمین خواسته ها مانند کسب حیثیت و مقام و نفوذ و ایجاد سلطه می افتد. تجلیات قدرت در فرد متفاوت از آثار آن در گروه است. همچنان که نقش قدرت در جامعه داخلی با آثار آن در جامعه بین المللی تفاوت دارد. کانت معتقد است که «انسان خصلتی غیراجتماعی دارد که محرک وی در سوق دادن همه چیز بسوی خود خویشتن است. چنین انسانی ذاتاً برای دست یافتن به تمایلات خود، امر اجتماعی قدرت و اجبارات و محدودیتهای مربوطه را نادیده می گیرد. اما از آنجا که انسان مجرد در صحنه

متلاطم زندگی قادر به هیچ کاری نیست، لذا به تجربه درمی یابد که برای اطفای تمایلات و خواسته ها ناگزیر از قبول واقعیت دیگریست که در شکل گروهی در جامعه بصورت قدرت متجلی می گردد. بدین ترتیب هیجان ناشی از قدرت گروه، انگیزه برای فرد ایجاد می کند که در راه کسب آن بطرق مختلف بکوشد.

قدرت اجتماعی هنگامی روی فرد سنگینی می کند که با عواطف و انفعالات آن در تضاد باشد. در جامعه بین المللی نیز همین ویژگی برقرار است، منتها در اشکال و قالب های دیگر. در جامعه قدرت بصورت مختلف ظاهر می گردد، لکن منشاء آن معمولاً از فرد یا گروه افراد می باشد. حتی از دیدگاه متافیزیکی، تجلی عینی قدرت در جامعه، جول محور انسان و یا مردم است، درحالی که منشاء قدرت ممکن است در ذات لایزال و پروردگار عالم جستجو شود.

ماکس وبر بر تمایز مفهوم قدرت - از سلیه، اولی را امکان (یا شانسی) تلقی می کند» که فاعل برای تحمیل اراده خویش بر دیگری، حتی در صورت مقاومت او، داراست.» بدین ترتیب قدرت در چهارچوب یک رابطه نابرابر اجتماعی قرار می گیرد. فاعلان ممکن است اشخاص باشند یا گروه ها و در مفهوم گسترده تر دولتها. و بر تفاوت بین قدرت و سلطه رادر فلسفه و نهاد مشروعیت آنها جستجو می کند. ازین دیدگاه، عامل قدرت ضروتاً مشروع، یا تبعیت، اجباراً در حکم وظیفه نیست، درحالی که در مورد سلطه اطاعت علی الاصول مبتنی بر پذیرش کسانی است که از فرمان داده شده تبعیت می کنند. مشروعیت اعمال قدرت و سلطه در گروه بندی سیاسی ماکس وبر متجلی می شود و به عقیده او دولت و حکومت تنها مرعی است که در جامعه انحصار کاربرد زور و اعمال اجبار جسمانی را

در دست دارد.

از نظر ماکس وبر هنگامی که قدرت سیاسی با قدرت روحانی درهم آمیخته می‌شود، یعنی زمانی که قدرت مرجعیت و منشاء خود را در عنصر فوق بشری و الهی جستجو می‌کند، اطاعت از چنین قدرتی کمتر تحت تأثیر اجبار جسمانی قرار می‌گیرد، بلکه عامل اخلاق و انگیزه‌های فرادنیایی و ارزشهای معنوی بر آن حاکم می‌گردد.

ماکس وبر سه نوع سلطه را از هم تفکیک می‌کند: عقلانی، سنیت و جاذبه‌ای یا کراماتی. هریک از این انواع مبتنی بر خصلت ویژه انگیزشی است که اطاعت یا فرمانبرداری از آن سرچشمه می‌گیرد. نوع اول و دوم بترتیب بر محور ایمان به مشروعیت قانونی یا سنتی مقام حاکم است و نوع سوم از گونه‌ای جاذبه فردی و شخصی نشئت می‌گیرد که در مقطعی از تاریخ و مرحله‌ای از زندگی سیاسی جامعه با ظهور چهره‌ای استثنائی بروز می‌کند. قدرت یا سلطه کراماتی ممکن است در جهت تعالی یا سقوط و اضمحلال کشور یا جامعه‌ای بکار گرفته شود.

نزد راسل، قدرت در علوم اجتماعی همان مفهوم انرژی در علم فیزیک را تداعی می‌کند. او معتقد است که قدرت مانند انرژی اشکال گوناگون دارد، همچون ثروت، سلاح، نفوذ معنوی، مقام و اقتدار ناشی از شکل و موقعیت اجتماعی و غیره. در عین حال به باور او، همانگونه که تحقیق درباره اشکال مختلف انرژی در مراحل خاص ناقص است، نظریه‌پردازی در مورد صور گوناگون قدرت نیز امری بی‌حاصل و ناکامل می‌باشد. او به آنها که قدرت اقتصادی را منشاء قدرت قلمداد کرده‌اند می‌تازد و مدعی است که بین قدرتهای مختلف در جامعه یک رابطه علت و معلولی وجود دارد. یعنی عبارت دیگر مثلاً ثروت یا قدرت اقتصادی ممکن است از قدرت نظامی ناشی شود و یا از قدرت نفوذ

بند دوم: مفهوم قدرت در دیدگاه رئالیسم و اهمیت کسب قدرت در این

راستا

در نظریه واقعگرایی: دولت های ملی بازیگران اصلی در یک نظام « دولت محور » هستند، سیاست داخلی را می توان به وضوح از سیاست خارجی تفکیک کرد، سیاست بین الملل کشمکش بر سر قدرت در یک محیط فاقد مرجع فائقه ی مرکزی است، در یک نظام بین المللی غیرمتمرکز، مرکب از دولت هایی که از برابری حقوق یا حاکمیت برخوردارند، میان دولت های ملی از حیث توانایی هایشان مراتبی [به صورت] قدرت های بزرگ تر و دولت های کوچک تر وجود دارد. در بینش واقعگرا از سیاست، قدرت و منافع ملی دو عنصر محوری به حساب می آیند از این دیدگاه بازیگر خردمند کسی است که پیوسته در جهت ارتقای منافع خود باشد. طیف مفهومی این منافع گسترده است و هم شامل عوامل مادی می گردد و هم معنوی. به عبارت دیگر، هم حراست از قلمرو و هم حفظ شئون و حیثیت و حریم ارزش ها از ملزومات آن است. در اینجا قدرت و منافع در عرض یکدیگر قرار می گیرند و رفتار عقلایی آن است که هم زمان و پیوسته در جهت ارتقای آن ها باشد. برای واقعگرا عمل سیاسی متکی به جزم و احتیاط و متأثر از شناخت واقع بینانه محیط ملی و بین المللی است.

در نظریه واقعگرا این مفهوم توانایی ها یا قدرت با حجم نیروی نظامی به معنای صریح کلمه مترادف نبوده یا به ندرت مترادف است. واقعگرایان می گویند قدرت پدیده ای چند بعدی است که دارای هر دو مولفه ی نظامی و غیرنظامی می باشد. نظریه پردازان واقعگرا چارچوب هایی برای دسته بندی عناصر قدرت ملی تدوین کرده اند. این گونه توانایی ها نه

قدرت مرکب از عوامل کیفی و کمی است. قدرت یکی از واژه‌هایی است که به کرات در بررسی‌های علم سیاست به ویژه در روابط بین‌الملل به کار برده می‌شود.

فقدان نهادها و رویه‌های کارآمد برای حل منازعات در سطح بین‌المللی که قابل مقایسه با نهادها و رویه‌های موجود در اغلب نظام‌های سیاسی داخلی باشد عنصر قدرت را در این سطح بارزتر از سطح ملی می‌سازد.

بنابه نظریه نیکولاس اسپایکمن «زندگی متمدن تماماً، در نهایت بر قدرت استوار است». قدرت توانایی حرکت دادن فردی یا جمعی انسان‌ها در جهت مطلوب از طریق «اقتناع، تطمیع، بده‌بستان، یا اجبار است» هانس مورگنتا حتی سیاست بین‌الملل و در واقع کل سیاست را به صورت «مبارزه برای قدرت» تعریف می‌کرد.^{۱۴}

مورگنتا اعتقاد داشت که قدرت عبارت است از «کنترل انسان بر افکار و اعمال دیگر انسان‌ها» روبرت اشتروس هویه می‌گفت «جستجوی قدرت» بر سیاست بین‌الملل «استیلا دارد».

جان برتون که خود آشکار را از شارحین مکتب واقع‌گرایی سیاسی یا سیاست واقع‌گرایانه است معتقد است «در تمامی تفکراتی که پیرامون روابط بین‌الملل صورت گرفته، احتمالاً هیچ عامل مشترکی عمده‌تر از فرض وابسته بودن موجودیت دولت‌ها به قدرت و تحصیل اهداف خودشان با اتکاء به قدرت وجود ندارد و بنابر این مهار و مدیریت قدرت معضل اصلی است که باید حل کرد.

کی. جی. هالستی نیز ضمن تلقی قدرت به عنوان یک رابطه‌ی تاثیرگذار و اعمال نفوذ معتقد است که قدرت، مفهومی چند بعدی مرکب از این اجزاء است: ۱- اقداماتی که یک

بازیگر از طریق آن‌ها بر بازیگر دیگر اعمال نفوذ می‌کند، ۲- توانایی‌هایی که بدین منظور به کار گرفته می‌شوند و ۳- واکنش مطلوب [اعمال‌کننده‌ی نفوذ]

به طور خلاصه، هالستی قدرت را به عنوان «توانایی کلی یک دولت برای کنترل رفتار دیگر دولت‌ها» تعریف می‌کند.

بخش دوم: بررسی روابط بین‌الملل براساس قدرت

درحالی که در فرآیند مطالعه سیاست بین‌الملل در چهارچوب تصمیم‌گیری تأکیدی اصلی بر نقش فرد است، در بررسی رفتارهای بین‌المللی از دیدگاه قدرت، محور اصلی تجزیه و تحلیل واحدهای سیاسی، یعنی دولتها هستند. در این روند ضمن آنکه دولت به عنوان یک بازیگر مورد توجه قرار گرفته، روابط میان بازیگران بررسی می‌شود و نحوه توزیع قدرت در صحنه روابط بین‌المللی نیز مورد توجه قرار می‌گیرد.

کسانی که سیاست بین‌الملل را از نظر قدرت مطالعه می‌کنند، به میزان قابل ملاحظه‌ای تحت تأثیر دیدگاه‌های «مورگنتا» قرار می‌گیرند. وی سیاست بین‌الملل را به صورت کشمکش بر سر قدرت توصیف می‌کند و معتقد است که قدرت سیاسی رابطه‌ای روانی است میان کسانی که قدرت را اعمال می‌کنند یا قدرت بر آنها اعمال می‌شود. در این راستا، قدرت رابطه‌ای است میان بازیگران (دولتها)؛ و سیاست، رفتار و اقدامات هر دولتی در عین کشمکشها و رقابتها، براساس آگاهی از موقعیت خویش در رابطه با دیگران، صورت می‌گیرد. مورگنتا بر این نظر است که دولتها در چهارچوب قدرت دارای انتخابهای سیاسی محدودی هستند که عبارتند از: حفظ وضع موجود، افزایش قدرت (سیاست امپریالیستی) و بالاخره نمایش قدرت (کسب پرستیژ). بر این اساس دولتی که سیاست خارجی‌اش در جهت حفظ (نه تغییر توزیع) قدرت است، از سیاست حفظ وضع موجود پیروی می‌کند.

دولتی که سیاست خارجی آن در مسیر تحصیل قدرت بیشتر است، طالب وضع موجود نبوده، سیاست‌های امپریالیستی را دنبال می‌کند و بالاخره دولتی که سیاست خارجی اش بر نمایش قدرت استوار است معمولاً به منظور حفظ یا افزایش آن، درصدد تعقیب سیاست اعتبار است.

باتوجه به نظرهای مزبور، ضروری است محقق روابط بین‌الملل نسبت به سیاست‌هایی که توسط هریک از بازیگران بین‌الملل تعقیب می‌شود، توجه خاصی مبذول دارد. فرض بر این است که هریک از بازیگران سیاست بین‌الملل باید ضمن درک اهداف اولیه خود، از سیاست‌ها و استراتژیهای متحدین و دشمنان خویش آگاهی داشته باشد.

درباره انگیزه‌های دولتها برای تعقیب سیاست‌های تجدیدنظرطلبانه و سیاست‌هایی در جهت حفظ وضع موجود، باید متغیرهای چندی را در نظر گرفت. ممکن است دولتها به دلایلی مثل تقسیمات جغرافیایی، توزیع منابع و قدرت، موازنه قدرت و پیروزی در یک جنگ، از سیاست حفظ وضع موجود پیروی کنند. شکست در جنگ، اعمال قراردادهای تحمیلی، از دست دادن سرزمین یا تغییر سیاست خارجی براساس یک ایدئولوژی نوین، انگیزه‌های لازم را برای تعقیب سیاست تجدیدنظرطلبانه‌ای که طرفدار دگرگونی و تغییر وضع موجود است فراهم می‌آورد. برای مثال پس از پایان جنگ جهانی اول و انعقاد قرارداد «تریانون» در مورد وضع مجارستان، این کشور قسمت اعظم جمعیت و ساکنان خود را از دست داد و به صورت دولتی ناراضی که طالب برهم زدن وضع موجود بود درآمد. در این مورد، حکومت‌هایی که یکی پس از دیگری در فاصله دو جنگ قدرت را در این کشور به دست گرفتند، اولویتهای اهداف ملی خویش را براساس تجدیدنظر در عهدنامه صلح تریانون تعیین کردند و تا آنجا پیش رفتند که برای تعقیب سیاست تجدیدنظرطلبانه خود با دولتهای

محور، از جمله آلمان و ایتالیا همکاری کردند و همین امر بهانه‌ای به دست‌ارتش سرخ شوروی جهت مداخله در مجارستان و استقرار نظام سوسیالیستی در این کشور داد. در مقابل مجارستان، کشور رومانی را می‌توان مثال آورد که در پایان جنگ جهانی اول جمعیت و مساحت آن نسبت به دوران پیش از جنگ، بسیار افزایش یافت؛ به‌طوری که دولت مزبور از تقسیمات جغرافیایی پس از دوران جنگ راضی بوده و به همین سبب سیاست خارجی آن در جهت حفظ وضع موجود شکل گرفت. نمونه دیگر، دولت شوروی پس از سال ۱۹۱۷ است که بنا به انگیزه‌های ایدئولوژیک، سیاست تجدیدنظرطلبانه‌ای را در سیاست بین‌الملل در پیش گرفت. از آنجا که ایدئولوژیها، «بایدها و نبایدها» را مطرح می‌کنند، تفسیر ارزشی از روابط بین‌الملل، شوروی را در آن زمان وادار به تعقیب سیاست تغییر وضع موجود کرد و این شیوه نگرش نسبت به ساختار نظام بین‌المللی، دولت مزبور را رو در روی سیستمهای سرمایه‌داری آن زمان قرار داد. برای نمونه باید به اعزام تجهیزات و نیروی نظامی توسط چهارده کشور سرمایه‌داری به شوروی در خلال جنگهای داخلی این کشور اشاره کرد.

بسیاری از صاحب‌نظران سیاست بین‌الملل بر این اعتقادند که رفتار دولتها در محیط بین‌المللی براساس اتخاذ سیاستهایی شکل می‌گیرد که به بهترین وجه منافع ملی آنها را تأمین کند. منافع ملی تنها در چهارچوب «موقعیت قدرت» تعریف و تبیین می‌شود. بر این اساس، هر موقعیت تاریخی یا هر هدف خاص ملی تنها در سایه ارزیابی موقعیت قدرت آن دولت و اینکه این قدرت به طور مثبت یا منفی تحت تأثیر شرایط و مقتضیات دستخوش تغییر می‌شود، امکانپذیر است. در این روند، تعارضات بین‌المللی به عنوان بازتاب برخورد و تصادم منافع ملی بازیگران گوناگون مورد بررسی قرار می‌گیرد. اتحادها و ائتلافهای بین‌المللی محصول تجمع و تلاقی موقت موافع ملی هستند. بدین ترتیب

شکل‌اتحادها و مناقشات بین‌المللی، تابعی از منافع ملی به شمار می‌روند. طرفداران نظریه قدرت معتقدند که در فضای دولتهای ملی، از آنجا که هریک از واحدهای جداگانه سیاسی به دنبال حفظ منافع ملی خویشند، مناقشات و تعارضات اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا هر بازیگر بین‌المللی در جنگ و داد و ستد با دیگران بر آن است که سهمی بیشتر از قدرت را در سطح منطقه و جهان به دست آورد تا بتواند به هدفهای ملی خویش نایل آید. گاهی این تلاش به تنهایی توسط هریک از واحدهای سیاسی صورت می‌گیرد و اگر به تنهایی میسر نباشد، دستیابی به این هدف، با همکاری دیگران - یعنی واحدهایی که دارای منافع مشترک هستند - در قالب اتحادها و ائتلافها تحقق می‌پذیرد. همین امر سبب می‌شود تا طیف گسترده‌ای از همکاریها، رقابتها و مناقشات در سطوح گوناگون با شدت و ضعفهای متفاوت در عرصه سیاست بین‌الملل پدید آید. از نظر مورگنتا این وضع با توسعه ناسیونالیسم مدرن، ظهور ایدئولوژیهای متعارض و دخالت ابرقدرتها ابعاد وسیعی به خود می‌گیرد. بر این اساس، برای استقرار صلح پایدار، باید از هنر دیپلماسی بهره گرفت. تأکید بر تعدیل منافع ملی سبب می‌شود تا بسیاری از واقع‌گرایان (رنالیستها) بر مقوله موازنه قدرت اصرار ورزند. آنان بر این باورند که بنای صلح تنها زمانی استوار می‌ماند که پایه‌های آن بر اصول موازنه قدرت نهاده شده باشد و توازن قوا نیز در سایه دیپلماسی برقرار شود.

طبق این نظریه، قدرت براساس هدفهایی که تعقیب می‌کند مورد توجه و مطالعه قرار می‌گیرد؛ زیرا هر دولتی سیاست خارجی خویش را بر اساس درکی که سیاستگذاران از منافع خویش یا منافع کشور دیگر دارند تنظیم می‌کند. اگر دولتی خواهان درک رفتار سیاست خارجی دیگران باشد، ضروری است که سیاستگذارانش منافع دولتهای دیگر

رابدرستی تجزیه و تحلیل کنند. بدین طریق، در وهله نخست محقق سیاست بین‌الملل باید بخوبی دریابد که یک دولت به عنوان یک بازیگر در محیط بین‌المللی تا چه اندازه منافع ملی خویش را درک کرده است و تا چه حد قادر به استفاده از استراتژی‌هایی است که بتواند این منافع را تقیب کند. پاسخ به این موضوع در واقع راهگشای پاسخگویی به این پرسش است که دولتها به چه منظوری از قدرت استفاده می‌کنند؟

«والتر» قدرت را برحسب «تأثیرگذاری» تعریف می‌کند و براین اساس اگر عاملی بتواند بیش از آن حد که تحت تأثیر قرار می‌گیرد دیگران را تحت تأثیر قرار دهد به همان میزان واجد «قدرت» است. در تعریف مزبور منظور از قدرت، قدرت سیاسی است و سیاست، محور مطالعه است.

از دیدگاهی دیگر، سیاست عبارت است از توزیع اقتدارمندانۀ ارزشها. بدین ترتیب در مطالعه سیاست میان دولتها، تأکید عمده بر توزیع قدرت میان آنهاست. توزیع قدرت در جامعه بین‌المللی نابرابر است و هری از واحدهای سیاسی می‌کوشد سهم بیشتری از قدرت را به خود اختصاص دهد. بر این اساس خواستها و رفتار دولتهای مقتدر و ضعیف در نظام بین‌الملل و ظهور آن در محیط بین‌المللی متفاوت است؛ بدین معنا که دولتهای قویتر در مواجهه با قدرت دیگران، قادر به حفظ استقلال خویشند و هر اندازه دولتی از قدرت و توانایی بیشتری برخوردار باشد، به همان نسبت بر حوزه عملش افزوده می‌شود. ضمناً در نظام بین‌المللی، دولتهای قویتر از امکانات و ابزار بیشتری برای حفظ منافع خویش بهره‌مندند و در مقابل، دولتهای ضعیفتر از توانایی بیشتری برای چانه زدن برخوردارند.

در تمامی مباحث مزبور: منافع اولیه ملی (منافع حیاتی) ضامن بقای دولتهاست و دولتهای قویتر شانس بیشتری برای ادامه حیات دارند و چه بسا به بقای آنها به بهره‌بردارای بیشتر از دولتهای ضعیفتر بستگی داشته باشد. در برخی از موارد، محو و نابودی یک دولت، به طور عمده به دلیل موقعیت نسبتاً ضعیف آن از لحاظ قدرت در مقابل دولت یا گروهی از دولتهاست. این ضعف به هر دلیل که عارض شود، کشور را در معرض آسیب قرار می‌دهد؛ تا آنجا که ممکن است کشور ضعیف در قدرتهای بزرگ مستحل شود. برای نمونه می‌توان به وضع لهستان در قرن هیجدهم اشاره کرد. این کشور ضعیف در سالهای ۱۷۷۲ (میان روس، پروس و اتریش) و ۱۷۹۳ (میان روس و پروس) به چند پاره تقسیم شد و سرانجام در ۱۷۹۵ بقیه خاک آن میان سه قدرت بزرگ تقسیم گردید و نام آن کشور در نقشه جغرافیایی اروپا محو شد. سرنوشت چک و اسلواکی پس از امضای قرارداد ۱۹۳۸ مونیخ نیز بهتر از لهستان نبود.

دولتهای قوی، حوزه منافع ملی گسترده‌تری دارند و همین امر موجب بروز تعارضات بیشتری در صحنه سیاست بین‌الملل می‌شود؛ درحالی که گستره منافع دولتهای ضعیف، معمولاً محلی، منطقه‌ای و محدود است. برای مثال، در دوران پس از جنگ جهانی دوم، هریک از رویدادهای بین‌المللی، به نوعی منافع دوا بر قدرت آمریکا و شوروی را تحت تأثیر خود قرار داد؛ تا آنجا که هر واکنش یا عمل تهدیدآمیزی از سوی یکی از آن دو در نظام بین‌المللی، تهدیدی علیه دیگری تلقی می‌شد. این به آن معناست که موقعیت نسبی قدرت آنها توسط یکدیگر کنترل می‌گردید و حال آنکه دولتهای ضعیف به وقایعی که در آن سوی جهان به وقوع می‌پیوست کمتر می‌اندیشیدند؛ زیرا اساساً آنها به فکر موجودیت خویش بودند و حوزه منافع آنها معمولاً از حول و حوش منطقه فراتر نمی‌رفت.

وجه تمایز دیگر میان قدرتهای بزرگ و کوچک، وسعت حوزه ایمنی آنهاست. قدرت نسبی دولتهای بزرگ این امکان را به آنها می‌دهد تا اساساً قوانین و معیارهای مناقشات بین‌المللی را خود تعریف و تبیین کنند و به رغم اشتباهات مکرر، یا از عواقب و آثار نامطلوب مصون بمانند، یا آنها را به حداقل کاهش دهند و حتی در پاره‌ای از مواقع سوءتصمیمهای خود را به سایر نقاط جهان منتقل کنند. این درحالی است که دولتهای ضعیفتر با ارتکاب هرگونه خطایی حتی جزئی، باید خسارت سنگین بپردازند و چون از عهده تأدیه آن برنمی‌آیند، موقعیت آنها سخت آسیب‌پذیر می‌گردد.

در مجموع، قدرتهای بزرگ می‌کوشند موقعیت خویش را در عرصه سیاست بین‌الملل حفظ کرده اداره مناقشات بین‌المللی را در جهت توزیع قدرت به سود خود تمام کنند؛ درحالی که دولتهای ضعیفتر که از توزیع نابرابر قدرت در نظام بین‌المللی راضی نیستند، طالب حفظ وضع موجود نبوده، خواهان تجدیدنظر در الگو و بافت نظام بین‌المللی هستند.

بخش سوم: توسل به زور از دیدگاه حقوق بین‌الملل

درحالی که تاریخ بشر پر از جنگ و خونریزی می‌باشد، همواره تلاشهایی برای محدود کردن کاربرد نیروی مسلح و جنگ در روابط میان مردمان سرزمین‌های مختلف در جریان بوده است. تا قبل از جنگ جهانی اول جنگ تحریم نشده بود، و تنها محدودیتی که تا آن تاریخ وجود داشت «جنگ عادلانه» بود. با تشکیل جامعه ملل پس از جنگ اول جهانی، به موجب میثاق، محدودیتهایی برای توسل به جنگ ایجاد شد ولی کلاً تحریم نگردید. پس از پایان یافتن جنگ دوم جهانی و تصویب منشور ملل متحد جنگ صریحاً تحریم گردید، و مقررات توسل به زور به مرحله جدیدی گام نهاد. مقررات توسل به زور در این مرحله،

توسط موادی از منشور، برخی از قواعد عرفی، آرای دیوان بین‌المللی دادگستری و قطعنامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل متحد شکل می‌گیرد.

بند اول: توسل به زور قبل از میثاق ملل متحد و بر اساس میثاق ملل

متحد

اگرچه جنگ طی سده‌های به مثابه ابزاری در اختیار دولتها برای نیل به هدفهایشان بوده است، اما به سبب مصائب ناشی از آن، انسانها همواره در تلاش جلوگیری از آن بوده‌اند و بنابراین گاه می‌بایست این ابزار به نحوی توجیه می‌شد...

«حدود چهارصد سال پیش از میلاد، موتی، فیلسوف چینی، اصرار می‌کرد که تجاوز متوقف و جنگ به مثابه بزرگترین جنایت، غیرقانونی اعلام شود. با این وجود تاریخ مشحون از خونریزی و جنگ است.»

«نظریه‌ای که توانست در دوران باستان، و بخصوص قرون وسطی، توسل بی‌قید و شرط به زور را تا اندازه‌ای محدود کند، نظریه جنگ مشروع یا عادلانه بود... نظریه جنگ مشروع یا عادلانه، اساساً دارای ریشه‌های مذهبی است که تا قرن‌ها تداوم داشته است. البته در دورانی از تاریخ، بویژه در عصر جدید و پس از آن، مفهوم جنگ مشروع یا عادلانه جنبه مذهبی خود را از دست داد و مبانی دیگری یافت...»

«در روم باستان، اگر روحانیون موسوم به فتیالس در برابر سنا گواهی می‌دادند که علت موجهی برای جنگ وجود دارد، آنگاه تصمیم نهایی برعهده سنا و مردم بود. در این صورت، اگر جنگ آغاز می‌شد، عادلانه محسوب می‌گردید...»

«یهودیان معتقد بودند که آنها مردم برگزیده هستند و کلیه جنگهایی که در جهت منافع

ملت یهود انجام می‌دهند عادلانه است...

«سن آگوستین (۳۴۰-۳۵۴ م) اولین عالم مسیحی است که این نظریه را از دید مسیحیت مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. وی جنگهایی را مشروع می‌داند که یا جنبه تدافعی داشته باشند و یا اگر هم تعرضی هستند، به تلافی تجاوز به یک حق و یا جهت جبران خسارات صورت گرفته باشد. این خسارات ممکن است مادی و یا صرفاً لطمات معنوی، حتی توهین باشند. در این حالت، ضرورت مبادرت به چنین جنگی حتمی و عادلانه است...

«در اواخر قرن شانزدهم دو تن از علمای مسیحی اروپایی به نامهای ویتوریا (۱۵۴۶-۱۴۸۰ م) و سوارز (۱۶۱۷-۱۵۴۸ م) ان نظریه را تحت نظم و قاعده درآوردند.»^۱ برحسب این نظریه، جنگ، نه از جمله تصادفات و حوادث، و نه اینکه امور ساده معمولی است؛ جنگ، حقیقتاً آیین دادرسی قضایی است، و برای اینکه جنگ عادلانه باشد، چهار شرط لازم است: [الف)] «عنوان معتبر»... یعنی صدور اعلامیه از طرف مقامات صلاحیتدار (باایراد شرط جنگهای خصوصی، تن به تن قرون وسطایی، تخطئه و محکوم شده است)؛ (ب) «مسبب عادلانه»... یعنی موجباتی، مبتنی بر عدالت، و متناسب و هموزن با مضار ناشی ازجنگ؛ (پ) «ضرورت»... یعنی غیر از جنگ، هیچ وسیله دیگری، برای احقاق حق، یافت نشود؛ (ت) «رهبری عادلانه جنگ»... به طوری که هرچه زودتر موجبات اعاده نظم و حالت صلح را فراهم سازد.»^۲ گروسوس (۱۶۴۲-۱۵۸۳ م) در کتاب حقوق جنگ و صلح، تنها مبادرت به جنگ مشروع را مجاز می‌داند. به نظر وی، جنگ زمانی مشروع است که پاسخ به یک بی‌عدالتی باشد. تشخیص موارد بی‌عدالتی به عهده حقوق طبیعی می‌باشد و آن هنگامی است که به حقوق بنیادینی که حقوق طبیعی برای کشورهای حاکم به رسمیت شناخته، لطمه وارد آید، از جمله حق برابری، حق استقلال، حق صیانت و حق برخورداری از احترام، حق تجارت بین‌المللی و غیره... هرگونه لطمه به حقوق مذکور، به شرطی که فاحش باشد، اعمال مجازات، یعنی جنگ مشروع یا نوعی دفاع مشروع علیه عامل آن حقوق را به همراه

دارد.» در اواخر قرن هفدهم، به علت ظهور دولتهای سرزمینی براساس ملیت، اصل مذکور [جنگ عادلانه] تا حدی تغییر جهت داد. در ابتدا گفته شد در صورتی که دولتی برای باور است که دارای سبب مشروعی است می‌تواند به جنگ متوسل شود و سپس از قرن هیجدهم که پراتیک دولتها را منبع نهایی حقوق بین‌الملل تلقی کردند (یعنی پوزیتیویسم) این تفسیر ظاهری نیز رها شد و گفته شد اصل بر این است که دولت حاکم‌داری حق توسل به جنگ می‌باشد. بنابراین، هر دولتی کاملاً محق بود به هر دلیلی به جنگ مبادرت ورزد.» بنابراین «قبل از جنگ بین‌الملل اول، حقوق بین‌الملل حاکم هیچگونه محدودیت واقعی برای توسل به زور ایجاد نمی‌کرد؛ به همین جهت، از نظر کشورها، بین اعمال مجازات و توسل به زور برای حفظ منافع سیاسی و اقتصادی تفاوت اساسی وجود نداشت. کشورها فقط می‌بایستی پاره‌ای از تشریفات را رعایت کنند. اگر تصمیم داشتند جنگی را شروع کنند می‌بایستی به گونه‌ای قصد جنگیدن خود و نتیجتاً اعمال تمام قواعد راجع به جنگ و بی‌طرفی را اعلام دارند... در صورت بروز جنگ، قواعد [ی]... بود که برای رفتار خصمانه محدودیت‌هایی مقرر می‌داشت...»

«یکی دیگر از خصوصیات حقوق [بین‌الملل تا قبل از جنگ جهانی اول]... این بود که وقتی کشوری در برابر رفتار نامشروع کشور دیگری به زور متوسل می‌شد لزومی نداشت که ابتدا از کلیه راههای حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات استفاده کند. مهمتر از این، چنین کشوری حتی ناگزیر نبود صبر کند تا وقوع تجاوز از طرف ثالثی احراز شود... بدین ترتیب... کشورها حق داشتند خود قاضی باشند؛ یعنی مختار بودند توسل به زور را برپایه ارزیابی‌ای که خودشان از اعمال نامشروع سایر کشورها می‌کردند بنا نهند.»

«میثاق جامعه ملل در ۲۸ آوریل ۱۹۱۹، در کنفرانس صلح ورسای به اتفاق آرا به تصویب رسید. میثاق برای جلوگیری از بروز جنگی دیگر [بعد از جنگ جهانی اول] سعی کرد تا ضوابطی برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات، تحدید حق توسل به جنگ و پیشگیری از توسل به زور تعیین کند. به دیگر سخن، جنگ تحت مواد میثاق آخرین راه حل برای منازعات بین‌المللی دولت به شمار می‌رفت...»

«میثاق اعضا را مکلف می‌ساخت که مشکلات و اختلافات سیاسی خود را در درجه‌اول از طریق مذاکرات سیاسی حل کنند و در صورتی که مذاکرات سیاسی منجر به رفع اختلاف نمی‌شد، باید مسأله را به رکن قضایی میثاق، یعنی دیوان دائمی دادگستری لاهه یادآوری و یا شورای جامعه واگذار کند.»

براساس ماده ۱۰ میثاق: «اعضای جامعه ملل مکلف شده بودند به تمامیت ارضی و استقلال موجود یکدیگر احترام گذارده. در قبال هرگونه تجاوز، مدافع یکدیگر باشند.»

پس از آنکه دولتهای طرف اختلاف، به رکن قضایی یا شورا مراجعه می‌کردند، «طبق ماده ۱۲ بند ۱، اعضای جامعه ملل متعهد بودند که قبل از گذشت ۳ ماه از تاریخ اعلام رأی یارسیدگی قضایی و چنانچه مسأله تحت بررسی شورا قرار داشت، قبل از گذشت ۶ ماه، متوسل به نیروی قهریه نشوند» و «به موجب بند ۶ از ماده ۱۵۷ اگر گزارش نهایی شورا که متضمن طرحی برای حل اختلاف بود، به تصویب کلیه اعضای شورا می‌رسید (در این موارد رأی کشوری که یکی از طرفین اختلاف بود، به حساب نمی‌آمد) اعضای جامعه مکلف بودند با کشوری که خود را با خلاصه گزارش وفق داده بود، ستیز نمایند. اما به موجب بند ۷ از همین ماده، در صورتی که شورا موفق نمی‌شد که نظر موافق همه اعضا را جلب نماید، اعضای جامعه حق داشتند به هر طریق که صلاح بدانند، حق و عدالت را مستقر نمایند.»

باتوجه به موارد بالا جنگهای مشروع از دید میثاق عبارت بودند از:

۱- جنگ در پایان یک مهلت سه ماهه، پس از تصمیم داوری یا قضایی و یا [پس از گذشت ۶ ماه از] گزارش شورا؛

۲- جنگ عیه کشوری که تصمیم داوری یا قضایی و یا گزارش شورا را نپذیرد و یا اجرا نکند؛

۳- جنگ درحالتی که گزارش شورا به اتفاق آرا مورد تصویب قرار نگیرد.

از سوی دیگر، برخی جنگها طبق اصول کلی حقوقی مشروع محسوب می‌شوند:

۱- جنگ میان کشورهای غیرعضو جامعه ملل که از حق جنگیدن اعراض نکرده و حقوق عرفی، آن حق را برای آنها به رسمیت شناخته است؛

۲- جنگ تدافعی؛ زیرا دفاع مشروع حق بنیادین و جهانی شناخته شده می‌باشد، هرچند که میثاق بدان اشاره ندارد؛

۳- جنگ تلافی جویانه، چرا که میثاق در این مورد نیز سکوت اختیار کرده است.

باتوجه به توضیحات بالا می‌توان گفت که میثاق نه تنها جنگ را در حقوق بین‌الملل منع ننموده بود، بلکه آن را در مقام نهادی اصیل شناسایی کرده بود. با همه این احوال، جنگ در میثاق حدّ و حدودی داشت.

بند دوم: قدرت و بازدارندگی

قدرت نظامی به مفهوم واقعی آن ممکن است بتواند نقش بازدارنده در روابط خصمانه بین‌الملل ایفا کند. لکن خود واژه بازدارندگی در روابط کشورهای جهان سوم خالی از ابهام نیست. هنری کسینجر قدرت بازدارنده را اینچنین تعریف می‌کند: «توانائی جلوگیری تهدیدات یا اعمالی از طرف حریف با توسل به تهدید متقابل معادل یا بیشتر». ملموسترین

وضعیت بازدارندگی حالتی است که از نظر استراتژی هسته‌ای بین دوا بر قدرت ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی وجود دارد. در این حالت شرایط ترتیب قوا و ظرفیت تخریب تسلیحاتی دو حریف بنحوی است که هریک از طرفین از بیم ضربه انتقامی خرد کننده دیگری هیچگاه جنگ هسته‌ای را آغاز نمی‌کند.

بعد از آنکه آمریکا در سال ۱۹۴۵ با بکارگیری دو بمب اتمی در هیروشیما و ناگازاکی، ژاپن را از ادامه جنگ منصرف و تسلیم بدون قید و شرط را به آن تحمیل کرد، در واقع قدرت بلامعارض را در جهان بدست آورد. لکن دیری نپائید که اتحاد شوروی نیز به این سلاح مخرب دست پیدا کرد و در سال ۱۹۴۹ اولین آزمایش بمب هسته‌ای خود را انجام داد. از آن پس هر دو قدرت با آگاهی به قدرت تخریبی روزافزون این تسلیحات اهتمام خود را در جهت ایجاد موازنه و دستیابی به نوعی تفاهم استراتژیکی به کار گرفتند.

منابع و مآخذ

- ۱- مهدی مطهرنیا، تبیین نوین بر مفهوم قدرت در سیاست و روابط بین‌الملل، وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۷۸.
- ۲- دکتر علی اصغر کاظمی، نقش قدرت در جامعه و روابط بین‌الملل، نشر قومس، ۱۳۶۹.
- ۳- دکتر سید عبدالعالی قوام، اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، انتشارات سمت، ۱۳۸۴.
- ۴- حمید حیدری، توسل به زور در روابط بین‌الملل از دیدگاه حقوق بین‌الملل عمومی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۶.
- ۵- سید حسین سیف زاده، اصول روابط بین‌الملل (الف و ب)، نشر میزان، ۱۳۸۵.
- ۶- ریمون آرون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۴.
- ۷- دکتر سید علی اصغر کاظمی، مدیریت بحران‌های بین‌المللی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۸.
- ۸- اسمیت آنتونی، ژئوپلیتیک، اطلاعات، ترجمه فرهنگ رجایی تهران، علمی-فرهنگی
- ۹- هونتزینگر، ژاک، درآمدی بر روابط بین‌الملل، ترجمه دکتر عباس آگاهی، مشهد، قدس
- ۱۰- سید حسین سیف زاده، نظریه‌های مختلف در روابط بین‌الملل، تهران، سفیر، ۱۳۶۸.

۱۱- نسرین مصفا و دیگران، مفهوم تجاوز در حقوق بین‌الملل تهران، انتشارات دانشگاه

تهران.

۱۲- جنگ و صلح از دیدگاه حقوق و روابط بین‌الملل، تهران، وزارت امور

خارج، مؤسسه چاپ و انتشارات